

سلسله مباحث خودشناسی

دوره ۱۹

حجت الاسلام حاج آقا نوروزی

۱۳۸۴

جلسه ۱۰ - دوره ۱۹ خودشناسی

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين، اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث ما در مطلوب واقعی خود ما بود که حقیقتاً میل و مطلوب ما چیست. تا معنای بهشت ما روشن بشود و نهایتاً راه وصول به این بهشت معلوم شود، گفته شد که بهشت ما آنجایی است که همه چیز مطابق با میل ما باشد و بماند. پس میل ما چیست. همه چیز مطابق با خواسته ما باشد. خواسته ما چیست. مطلوب ما چیست. ما چه می‌خواهیم، در جواب عرض کردیم که ببینیم ما چه نمی‌خواهیم، ما همه چیز می‌خواهیم. اگر به ضمیر ناخودآگاه جان خودمان مراجعه کنیم می‌بینیم که همه چیز می‌خواهد، اینکه می‌گوییم همه چیز می‌خواهد نمی‌گوییم می‌خواهیم. می‌خواهد به یک معنا به خاطر این است که ناخودآگاه یعنی توجه نداریم. مثل اینکه قلب ما می‌تپد. نمی‌گوییم که قلب ما می‌تپیم. می‌گوییم قلب ما می‌تپد. ناخودآگاه دست ما نیست. اختیاری نیست. که اگر ما بخواهیم نتپد. آن کار خودش را می‌کند. این میل به همه چیز خواستن است. همه خواستن این میل اختیاری ما نیست. یعنی اگر در مرحله خودآگاه از ما بپرسند که چی می‌خواهی جواب می‌دهیم که مایه نانی می‌خواهیم برای خوردن، مایه آبی می‌خواهیم برای نوشیدن و یه مسکنی می‌خواهیم برای زندگی کردن، یه همسر و فرزند و ماشین، از این قبیل چیزها. در حالیکه وقتی باریک می‌شویم در همین سؤال‌ها و در همین جواب‌ها، می‌بینیم که نه خیلی هم قانع نیستیم. اینها چیزهایی است که خیال می‌کنیم. خیال یعنی در ذهنمان می‌یابیم. ذهن قدرت توهم، تخیل، تصور دارد، می‌سازد، می‌باشد، درست می‌کند، یه چیزهایی را که واقعیت ندارد، واقعیت می‌پندارد، یه چیزهایی را که واقعیت دارد غیرواقعی می‌پندارد، تجسم می‌کند، تخیل می‌کند، در حالیکه وقتی به خودمان مراجعه می‌کنیم منهای ذهنمان، منهای تصورات ساخته و پرداخته موجود در ذهن، که گاهی ساخته و پرداخته دیگران هم هست، عده‌ای تو ذهن ما وارد کردند و به ذهن ما برنامه دادند، ما خیال می‌کنیم خودمان هستیم، وقتی به خودمان مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که ما همه چیز می‌خواهیم، اگر از ما سؤال کنند که چه می‌خواهی جواب می‌دهیم که همه چیز می‌خواهیم، در همه وقت، همه چیز در همه وقت. به هر اندازه، محدودیت نداشته باشد، که در جلسه گذشته این قسمت بحث را یه مقدار توضیح دادیم و باز کردیم و روشن شد، وقتی از ما سؤال کنند که چه نمی‌خواهی، جوابی که می‌دهیم این است که از محرومیت‌ها بیزاریم. می‌خواهیم که همه چیز داشته باشیم، نمی‌خواهیم که چیزی نداشته باشیم، نمی‌خواهیم که چیزی باشد که امکان داشتش برای ما هست اما ما نداشته باشیم. می‌خواهیم آن هم داشته باشیم، همه چیز داشته باشیم، از نداشتن، از کمبود، از محروم بودن، از نقص، از نیاز فراری هستیم، بیزاریم، متنفریم، اگر ما تصور کنیم حتی، جایی را که همه چیز هست، هر چه بخواهیم هر وقت که بخواهیم، هر اندازه که بخواهیم، همه چیز در جای خودش است، هر وقت که بخواهیم هر اندازه که بخواهیم، هر چقدر که بخواهیم، احساس آرامش می‌کنیم، احساس لذت می‌کنیم می‌گوییم این بهشت است، همین جاست، بهشت ما اینجاست، اما به محض اینکه در ذهنمان تصور می‌کنیم یه جایی را که هر چه بخواهیم نیست، هر وقت بخواهیم نیست، هر چقدر بخواهیم نیست، احساس فشار می‌کنیم، احساس ناراحت می‌کنیم، این حکایت از آن حقایق موجود در فطرت ماست، در جان ماست، که ما با همه وجودمان هستی را می‌خواهیم، مطلوب واقعی خود ما همه چیز است، هستی است، و از نیستی بیزاریم، از محدودیت رنج می‌بریم، تمام مصیبت‌هایی که گریبان‌گیر انسان هست شما بررسی کنید، می‌بینید که معلول نیستی نه هستی، چون نیست و یا علت نیستی، چون ایجاد نیستی می‌کند چون هستی را می‌گیرد، ایجاد نیستی با گرفتن هستی معنا پیدا می‌کند و الا نیستی به خودی خودش چیزی نیست تا ایجاد شود، هستی را می‌گیرد، اگر چیزی به ما هستی می‌دهد، ما از او تعبیر به خیر می‌کنیم، نعمت می‌کنیم، لذت می‌بریم از تصورش، از داشتنش، وصف نمی‌شود، تصوف نمی‌شود، یعنی تصورش هم لذت بخش است. اما اگر چیزی هستی را از ما می‌گیرد، خودش چیزی، اما هستی را از ما می‌گیرد، چیزی را از ما می‌گیرد، و ما را محروم می‌کند، تمام رنج‌ها، مصیبت‌ها، سختی‌های ما معلول بازگشتش به نیستی هاست. بازگشتش به حدود، حد، محدودیت‌ها، که از اینجا تا اینجا هست، از اینجا به آن طرف نیست. وقتی قسمت هستش را بیان می‌کنند، ما خوشحال می‌شویم، می‌گویند ماشینی ما می‌خواهیم به شما بدهیم که این ماشین در اختیار شما باشد، هرکجا خواستی با این ماشین بری، و این ماشین توانایی حرکت در جاده‌ها را دارد، خوشحال می‌شوی، اما اگر گفتن که این ماشین هزینه اش مثلاً صد

میلیون تومن است، در ضمن این وسیله نقلیه صد میلیون تومن پول را هستی را از جیب شما خارج می کند، خیلی ناراحت می شوی، می گویی حیف شد، همه چی معامله جور بود، فقط سر یک کلمه اختلاف شد، اینها گفتند پولش می شود اینقدر، منم گفتم ندارم، و الا باقی چیزهایش خوب بود، به محض اینکه می گویند این ماشین مثل ۸۰ کیلومتر بیشتر سرعت نمی رودها، ناراحت می شوی، به محض اینکه گفتند این ماشین دست اول هم نیست ضمناً مدلش هم مدل ژیان است، مدلش پائین است، تا می گویی پائین حالت گرفته می شود، اما اگر بگویند مدلش بالاست، پیشرفته ترین تجهیزات چی و فلان و اینها در این ماشین هست، خیلی خوشحال می شوی، هرچقدر که علم پیش میرود و یک چیزهای جدیدی را اختراع می کند، می شنوی خوشحال می شوی، می گویی خوب الحمدلله، داره کارها ردیف می شود، کارها ردیف می شود یعنی چی؟ یعنی کمبودها دارد هی برطرف می شود، نقص ها دارد برطرف می شود، با همه وجودت داری از کمبود و نقص و محرومیت ها فرار می کنی، اینها تو ذات انسان است، تو جان انسان است، که کمال خواه است، زیاده خواه است، کم خواه نیست، نقص خواه نیست، از نقص بدش می آید، از کم بدش می آید، اگر بگویند که شما حالا حالاها زنده هستی، خیلی خوشحال می شوی، اما اگر بگویند چیزی دیگر از عمرت باقی نمانده، حتی الفاظ روی ما اثر می گذارند، که چه لفظی را به کار ببری. به الفاظی را می گویند الفاظ مثبت، بگردید ببینید آن الفاظ مثبت آن الفاظی که حکایت از هستی ها می کند، تو خوبی، تو می توانی، تو می دانی، تو می شوی، تو می خواهی، همین جور مثبت مثبت مثبت، هستی، هستی، هستی، اما اگر بگویند تو نمی فهمی، تو نمی توانی، نمی شود. همه اش نیستی، نیستی، این ها را می گویند منفی، اینها را نگویند، اینها تأثیر مخرب دارد، چرا تأثیر مخرب دارد، به خاطر اینکه منافات با آن ذات شما و فطرت شما و ضمیر ناخودآگاه جان شما دارد، با حقیقت و هستی شما سازگار نیست، شما مثبت خواهی، شما هستی خواهی، نه منفی خواه، نه کم خواه، نه نقص خواه، گاهی ما در خارج به چیزهایی می بینیم که اینها هست از هستی برخوردار است، اما می گوئیم شر است. مثلاً می بینیم عقرب است از هستی برخوردار، اما ما هیچ خوشمان نمی آید از عقرب، داریم به مقدار دقیق تر می شویم توی بحث. دقت کنید که همراه بیاید. یعنی ما این خورده ریزهایش را رویش مطالعه نکنید، فکر نکنید، به جوانب و اطرافش نرسید آن منفعت جان خودتان را پیدا نمی کنید، می شود حالت شعار، به حرف های قشنگی شنیدید و خوشتان هم آمد، و لذت هم بردیم، گفتیم همه اش گفتن تو هستی، هستی و ... به خورده دقت کنید توش، به خورده تفکر کنید، به خورده عمیق شوید و نظر کنید. در روایات از امام صادق (ع) هست که حضرت فرمودند: کثرت نظر فی العلم یفتح عقل، به خورده دقیق تر که می شوی، موشکافی بیشتر که می کنی، به مقدار تفکر که می کنی، فکرت را باز می کند، عقل ات را زیاد می کند، یعنی عقلی که داری را باز می کند، به فعلیت می رساند، اما اگر نه فکر نکنی حالا به چیزی شنیدی و رفتی دنبال کارت، و لش کردی، بعضی ها ذهنشان علمی نیست، یعنی به مطلبی راکه شنید، پیگیری نمی کند که آن تهاش را در بیاورد، ریشه اش را بزند، دیگه چیزی باقی نگذارد، بعضی ذهن ها اینها نه ذهن های علمی، بعضی از ذهن ها هم علمی نیست اما خسته است، از بس مطالب بی ارزش، حالا ولو علمی، علمی بی ارزش توی ذهنش ریخته، دیگر خسته شده، این ذهن بگوئیم جا ندارد، ذهن جا دارد، اثبات شده بهم جا دارد، اما این اعصاب و روان دیگر تحمل ندارد، کشش ندارد، خسته شده، می خواهد به جایی برود، به سخن رانی ای کنند، به لذتی ببرند، به کیفی کنند، به حظی ببرند، و یک بهره روانی ببرند، در حقیقت و اگر هم بهره روحی هست یک بهره روحی موقت است، مقطعی است، که تأثیر روی اعصاب و روانش بگذارد، خستگی اش را در کند، به حالت خلمه ای برای پیدا می شود، سخنرانی ها اینطور منبرها اینطور، نوعاً اینجور است، اینها لازم است، همه اش لازم است، در جای خودش باید باشد، که حالا می رسیم در آینده جایگاه واقعی اینها را بیان می کنیم، اما فقط به همین نباید اکتفا شود، باید ذهن ها سعی بکنید که وقتی خستگی در کرد حالا از این کار بکشید، استفاده کنید. کثرت نظر فی العلم یفتح العقل، اگر بگوئیم که این عقرب از هستی برخوردار است، اما ما هیچ عقرب را دوست نداریم، نیشش می زند، در حالیکه ما الآن گفتیم که وقتی به ضمیر ناخودآگاه جانمان مراجعه می کنیم، می یابیم، و یافتیم و گفتیم بعد هم مراجعه کردیم دیدیم واقعاً همین طور یافتیم که از هستی خوشمان می آید، آن جاهایی که بدمان می آید از نیستی که بدمان می آید، اسم نیستی که می آید متنفر می شویم خوشمان نمی آید، می گوئیم هیچی صحبتش را نکن، می گویند از مرگ نگویند، از زندگی بگویند، از جهنم نگویند، از بهشت بگویند، همه اش دوست داریم اینجوری دیگه، فلذا وقتی صحبت جهنم پیش می آید، یک کسی از منبری های معروف رفته بود توی به مجلس دیده بود که اینها همه خیلی اوضاعشان بهم ریخته است، حالا مجلس ختم هم نبوده، مثلاً زن و مرد قاطی و بی حجاب، گفته بودند که شما اینجا سخنرانی کنید، حالا دو تا اینجور صحنه پیش آمده بود، یکی هم برای مرحوم فلسفی پیش آمده بود، به ایشان گفته بودند شما منبر که رفتید، خواستید بحثی شروع کنید از مرگ نگویند، از مرگ چیزی بگویند، این بی انصاف هم رفت بالای منبر تا تونست از اول تا آخر از مرگ گفت، هرچی اینها گفتند نگو، این از اول تا آخر از مرگ گفت، یک جریان دیگه ای هم برای مرحوم فلسفی پیش آمده بود، رفته بود مجلس ختم دیده بود همه بی حجاب هستند، گفته بود من نمی آم تو این وضعیت من چجوری پیام بالای منبر برای اینها، گفتند که هیچ راه نداره این مجلس همین است، من الآن کاری دیگر به اسلام ندارم، هر مجلس ضوابطی دارد، به قوانینی دارد، در مجلس فاتحه باید سرها پوشیده باشد، این قانون مجلس است، حالا کاری هم نداریم حلال حرام، واجب به اینهاش کاری نداریم، این قانون مجلس را اینها رعایت بکنند من برم منبر، مرحوم فلسفی رفت منبر، و نقل کردند چنان بحث کرده بود که بعداً از خود اینها مراجعه کرده بودند و ارتباطشان

را قطع نکردند و محجبه شدند، و گفتند ما ناچار بودیم، ناگزیر بودیم، نمی دانستیم، خیلی تحولاتی توی مجلس ایجاد کرده بود، این طبیعت انسان است، این فطرت انسان است که از هستی خوشش می آید، از نیستی بدش می آید، مصیبت های ما همه در نیستی هاست. پس ما که از عقرب بدمان می آید چرا بدمان می آید؟ می دانیم این همه جوابی دارد، فهمیدیم، وجدان کردیم این جوابی حتماً دارد، یعنی این سؤال ایجاد شک و شبهه نمی کند، چون این وجدانی بود، می گوییم خوب این به سؤال علمی است، ولی همین سؤالات علمی را آدم پیگیری کند توی به موضوعات خامی، مخصوصاً این موضوعات به حقایق بیشتری می رسد، آن دریافت های باطنی و وجدانی اش عمیق تر می شود. کثرت نظر فی العلم یفتح العقل. کسی می تواند جواب بدهد؟ این عقرب چون منشأ محرومیت می شود در ما، یعنی وقتی به ما نیش می زند آن سلامتی را از ما می گیرد، وقتی به نعمتی را از دست می دهیم تا از آن بدمان می آید، حالا اگر عقرب به ما نیش نزند یا نه وقتی نیش می زند به ما به چیزی اضافه می شود، مثلاً به کیفی هم بکنیم، بعضی ها شنیدیم که اینجوری هم هستند. مرتاض های خیلی قوی اینجوری هستند که وقتی مار عقرب اینها را نیش می زند اینها به حالت خوبی بهشان دست می دهد، که نگو و نپرس، ما که متوجه نمی شویم. یا همین عقرب اگر به پای فلج نیش بزند موجب درمان فلج این پا می شود، این هم در طب قدیم بوده، هم دارند از نظر علمی پیدایش می کنند، کشف اش می کنند، که فهمیدند که مثل اینکه به آثار اینجوری دارد، حالا اگر اینجوری بود، این عقرب خیلی خوب می شد دیگر، نیش عقرب بد نیست، آنی که ما الآن تصورش را می کنیم بد است، این محرومیت زایی، این نیش عقرب است، فلذا اگر این نیش عقرب را گرفتند این زهرش را تبدیل کردند به دارو و مصرف کردند برای محرومیت زدایی، نه محرومیت زایی، الآن اینجوریه دیگر محرومیت زدایی می کنند از بدن انسان بیماری انسان را درمان می کنند، خیلی هم خوب است، خیلی هم خوب است، انسان خیلی هم خوشحال می شود، این یک جنبهٔ جواب، جنبهٔ دیگر جواب چیه؟ اینها کار علمی می خواهد. اما زایندهٔ محرومیت هم هست، یعنی اینکه ما می بینیم نیش عقرب ما بدمان می آید ازش، دوست نداریم، با اینکه به موجود است، از هستی برخوردار است، این به خاطر این است که عقرب نمی داند نیشش را کجا بزند، کی بزند، به کی بزند، چقدر بزند، ریشه در این مصیبت بودن نیش عقرب ریشه در نفوذ دارد، در نیستی دارد، اگر می دانست که خوب، نمی داند جهل دارد، نمی داند این شد نیستی، باز ریشه در نیستی دارد، شما هر شری را در عالم، هر مصیبتی را در عالم در نظر بگیرید، می بینید که همین طور است، بازگشتش به یک محرومیتی است. جواب سوم این است که اینکه ما از چیزی بدمان می آید، دلیل بر این نیست که خود ما و حقیقت جان ما هم از آن چیز بدش می آید، این بد آمدن ما تو مرحلهٔ ظاهر ماست، در بحث های گذشته تفکیک کردیم بین ظاهر و باطن، چون عقلمان می رسد، چون فهم نداریم، نمی فهمیم این چقدر خوب است، این چقدر مفید است، نمی فهمیم این در جای واقعی خودش است تو این عالم، یعنی باشد باشد اصلاً. عصبی آن تحبوا شیناً و هو شرأ لکم، عصبی آن تکرهوا شیناً و هو خیراً لکم، خیلی چیزها هست که شماها بدتان می آید ازش اما آن خیر برای شماهاست، یعنی خودت نمی فهمی، این بد آمدن، می گوییم مثلاً تو از چی خوشت می آید؟ از چی بدت می آید؟ هر چی میگی که ملاک نیست، هر چی در باطن جانت؟؟؟ و مختفی آن که ملاک است، ما ببحثمان راجع به خود انسان است، باطن جان انسان، آنی که در ضمیر ناخودآگاه است، و الا اینی که در مرحلهٔ خودآگاه میگی ما خیلی عوضی حرف می زنیم، خیلی چیزها می گوییم. نمی شناسیم، بحث ما اصلاً راجع به این است که تفکیک کنیم بین ظاهر و باطن. تفکیک کنیم بین خودمان و مرکبمان، بین میل و خواسته های بدنمان و جسممان، با میل و خواستهٔ خودمان، همهٔ بحث ما اینجاست که این حالا به بحثی است که در آینده مفصل بهش می رسیم، این شد پاسخ آن کسانی که بهشت را می خواهند تعریف کنند وقتی ازشون می پرسیم، بهشت ما کجاست، به عده می گویند همین خوردن و خوابیدن و اینها که حسابش روشنه، این دسته دسته ای هستند که می گویند ما آمدیم بررسی کردیم انسان را دیدیم که میل انسان این است، واقعاً هم همین است، یعنی در ضمیر ناخودآگاه فطرت ما میل به هستی هست و از نیستی بیزار است و بهشت ما می شود کجا قهراً؟ براساس تعریفی که گفتیم، بهشت ما می شود آنجایی که همه چیز مطابق با میل ما باشد، خوب میل ما چیه؟ میل ما اینه که همه چیز را می خواهیم، ما می خواهیم که هستی باشد، نیستی نباشد، این میل ماست، میل باطن جان ماست، از نیستی بدمان می آید دیگر، پاسخ این است که این فطرتی را که بیان شد این درست است، همین طور انسان در ضمیر ناخودآگاه اش این خواسته وجود دارد، اما تعریف بهشت هنوز کامل نشده، به خاطر اینکه هستی که انسان می خواهد هست و هستی که انسان ازش بیزار نیست. این بهشت الآن حاصل است، اگر معنای بهشت این باشد. متوقف بر این معنا باشد این بهشت حاصل است، شما در عالم هستی بگردید ببینید نیستی پیدا می کنید؟ می شود در عالم هستی، نیستی پیدا کنید؟ نیستی نیست. اگر نیستی پیدا کردی، پس معلوم می شود این نیستی نیست، پیدایش کردی هست. نیستی آنی است که نیست، و این بهشتی که در ضمیر جان ما وجود دارد، این خواسته ای که در باطن جان ما هست، اگر بهشت قرار باشد آنجایی باشد که ما خواستهٔ باطنی جانمان تحقق پیدا بکند، خوب این تحقق پیدا کرده، این که نشد بهشت، این بهشت حاصل است، در حالیکه ما می بینیم این همه رنج داریم، این همه مصیبت داریم، این همه گرفتاری داریم، این همه سختی می کشیم، این همه مصیبت تحمل می کنیم به خاطر محرومیت ها، ما محرومیت می بینیم، چقدر ما تو عالم محرومیت می بینیم؟ چقدر نیستی می بینی؟ پس معلوم می شود شکل بهشت ما با این تعریف حل نمی شود، در عالم همه اش هستی، اگر هستی هست، نیستی نیست، اصطلاحاً می گویند

اجتماع نقیضین محال. نمی شود هم هستی باشد هم نیستی باشد، نمی شود، یا هستی یا نیستی، اگر هستی هست، پس نیستی نیست، اگر بگوییم که ما که الآن از نیستی تصور داریم در ذهنمان، کثرت نظر فی العلم یفتح العقل، حالا آمدیم به خورده عمیق تر بشویم، به خورده سؤال کنیم و به پاسخش برسیم. ما تصور داریم از نیستی در ذهنمان جواب این است که خوب این مفهوم نیستی، مفهومی در ذهن، به تصور، اما در خارج که نیستی اگر بخواد باشد، دیگر آن وقت این بودنش با نبودنش سازگاری ندارد، اگر سؤال کنیم که خیلی از نیستی ها تو عالم هست، گذشته از آن بهش که گفتیم نمی شود نیستی باشد، می گوییم چجوری می شود که نیستی نمی شود باشد، درحالیکه ما می بینیم که نیستی هست، حالا شما می گویی نیست. مثلاً الآن شما منزلتان هستی یا نیستی؟ شما که اینجا هستی خوب منزلتان نیستی دیگر، در منزل شما چه کسی هست؟ فرض بکنید شما نباشی کسی هم نیست، می گویی هیچ کس. می گویی هیچ کس هست، هست دیگر، هیچ کس است دیگر آنجا، گاهی ما حتی نیستی را علت قرار می دهیم، می گوییم چرا بارون نمی آید؟ می گویی آخه ابر نیست، که بارون بیاد، نبود ابر شد علت برای اینکه بارون نمی آید. ابر هست یا الآن ابر نیست، نبود ابر هست دیگر، نبود ابر خودش علت هم شد که بارون هم نیاید، اینها دیگر به خورده داریم اضافه تر وارد می شویم، خوب ما می بینیم، باز به چیزی هست مثل اینکه نیستی هم هست، می گوییم تو خنک کی هست؟ می گوییم هیچ کس، تو خنک کی هست؟ هیچ کس، هیچ کس هست، می گوییم چقدر پول داری؟ می گویی هیچی. خوب حالا همین جا متوجه شدید این اشکالی که داریم می کنیم به چه معناست، اینها را بهش می گوییم نیستی مضاف، مضاف یعنی اضافه شده به به وجود، نمی گوییم که نیستی هست، می گوییم این آقا خونه شان نیست، این آقا خونه شان نیست، نمی گوییم هستی در خانه اینها نیست. هستی در خانه اینها نیست؟ هستی که هست، نیستی هم که نیست اما این آقا. این را می گوییم نیستی مضاف. این آقا توی خانه شان نیست. هوا ابر نیست، نه اینکه حالا ابر ببینید دیگر هیچی نیست، هوا غیر ابر خیلی چیزهای دیگر هست، ابر فقط نیست، نه اینکه نیستی هست، نیست هست، نه نیستی، یعنی این ابر نیست، اگر اینجا شما بودی، شما هستی، شما نبودی، چیزهای دیگر هست، اینکه می گوییم هیچی نیست، شما می توانی در این عالم هیچی پیدا بکنی؟ خلأ پیدا بکنی که هیچی باشد. نمی شود، عالم عالم هستی، عالم وجود، این نیست به چیز دیگر هست، آن نیست به چیز دیگر هست، همین جور همه اش هست، هست، هست. این رو می گوییم عدم های مضاف. پس این ارتباطی ندارد به آن بحث ما، و اما اینکه پس چرا حالا که همه چیز مطابق میل و خواسته باطنی فطرت ما هست، ما همه چیز می خواهیم. در همه وقت و برای همیشه و در خارج هم همه چیز هست، یعنی هستی هیچ وقت نیست، نمی شود. نیستی نمی شود، همیشه هستی هست. فلذا می گوییم خدا همیشه بوده، هست، خواهد بود. چطور می گوییم؟ می شود هستی نبوده باشد؟ نه هستی همیشه بوده چرا؟ می خواند نبوده باشد باید نیستی بوده باشد آن وقت. نیستی هم که نیست، هستی می شود به روزی نباشد؟ نمی شود هستی به روزی نباشد. یعنی نیستی بشود. نیستی آنوقت باشد؟ هم بوده، هم هست، هم خواهد بود. اینکه گفته می شود تصور خدا مشکل است، تصور خدا مشکل است، تصورش ها، نه وجدانش، وجدانش که محاله، این خدای نامحدود اینجوری که وجدانش محال است، تصورش هم مشکل است، چون ما ذهنمان عقلمان یعنی سرچایش نیست، ما هست ها را می بینیم، زیدو می بینیم، امو می بینیم، بکر می بینیم، حسن آقا، حسین آقا، در، دیوار، این، آن، اینها را می بینیم، این هست، آن هست، آن هست، آن هست، هست ها را می بینیم، اما خود هستی را نمی بینیم، آن عقل می خواهد، آن با این چشم نمی شود دید، با این چشم هست ها را می بینی، نیست ها را هم می بینی، می بینی آقا اینجا نیست، نگاه می کنی می بینی هوا هست به جای آقا، اما نیستی را چی؟ نیستی را فقط باید تعقل کرد، تصور کرد، همین. خارجیت هم ندارد، هستی، هستی است، اما با چشم نمی شود دید، حالا چقدر ما ضعف قوای فکری و عقلانی داریم؟ اگر به ما گفتند که آقاجون من عقل شما توی چشم است، خیلی چیزها را شما نمی بینی، خیلی حقایقی وجود دارد که شما از این حقایق بی خبری. با این بحث متوجه می شویم درست است، صبح تا شب شما هست ها را با این چشم های می بینی، درحالیکه غرق در هستی هستی، غوطه وری در هستی، می توانی شما به جایی را نشان بدهی دور و بر خودت یا در درون خودت یا بیرون خودت که نیستی باشد؟ نه. نیستی مطلق باشد؟ نه، همه اش هست هست هست، نیستی نسبی و مضاف هست، این اینجا نیست، آن آنجا نیست، ولی چیز دیگر هست، هست، هست، همه اش هست، هست، هست، هرچی عالم را نگاه می کنم همه اش هست، هست، هست، نگاه کردنی البته نیست. فکر کردنی است، فکر کن ببینی نیستی نمی تواند باشد، اگر باشد که دیگر نیستی نیست. پس اگر همه اش هست عالم عالم هستی، من ام جزء این عالم هستی هستم، اگر از شما بپرسند خدا کجاست؟ چی جواب می دهی؟ جوابش این است که سؤال کردی خدا کجاست، جا، یعنی به جایی درست کردی که خدا آنجا باشد وقتی به جایی را درست کردی خدا آنجا باشد یعنی آن جاهای دیگر نیست، آن جاهای دیگر به جایی واسه خودش که خدا نیست؟ اگر به جایی است که خدا هم آنجا هست، اگر هم به جایی نیست که نیست که نیست دیگر، خدا هستی مطلق است، این هایی که می گویند «آن الله» اشتباه می کنند، «انت انت» نه «انت الله» الله هستی مطلقه است، هستی مطلق هیچوقت نیست نمی شود. تو الآن اینجا هستی آنجا نیستی، اینجا که الآن هستی خونه تان نیستی، تو انسان هستی، خیلی چیزهای دیگر نیستی، هستی نامحدود، چرا؟ به خاطر اینکه اگر شما به هستی حد بزنی می گویی از اینجا تا اینجا هست، از اینجا به آن طرف نیست، آن وقت از اینجا به آن طرفش می شود چی؟ پس نیستی آن وقت هست، خراب شد، نمی شود، نمی شود خدا محدود باشد، باید خدا نامحدود باشد، دست

خودش هم نیست. خودش هم زورش به خودش نمی‌رسد، اصلاً زور نمی‌خواهد این عجز می‌خواهد، زورش نمی‌رسد اینها شوخی است، عجز می‌خواهد که انسان محدود شود. و الا نامحدود بودن عین قدرت است، بنابراین اگر گفتند خدا می‌تواند عاجز شود، بگو نه نمی‌تواند، خدا می‌تواند جاهل شود؟ نه نمی‌تواند، خدا می‌تواند نفهم باشد؟ نه نمی‌تواند، خدا می‌تواند نباشد؟ نه نمی‌تواند. این نمی‌تواند گفتن لفظ نمی‌تواند است، می‌تواند یعنی همه اش توانائی. می‌تواند عاجز باشد؟ بگویم می‌تواند خوب پس عاجز شد. بگویی نمی‌تواند، می‌گه ایا... پس نمی‌تواند، عاجز است. این دومی درست است بگو، بله نمی‌تواند عاجز باشد، عاجز بودن یعنی نتوانستن، نمی‌تواند که نتواند، منفی در منفی، مثبت. همه اش می‌تواند. دائم می‌تواند، قادر علی‌الاتلاق. که هیچ عجز درش راه ندارد، حالا بروید سراغ روایات، ببینید چه خبر است. غوغا کرده. و این حقایق را با بیان‌ها مختلف، با لسان‌های مختلف بیان کرده، در باب توحید در باب فطرت، همین جور مراجعه کنید ببینید چه خبر است، خوب اینها چیزهاییست که ما می‌فهمیم و با خودشناسی یافتیم با مراجعه به خود یافتیم که ما همین را می‌خواهیم، همین موجود که گفتیم هستی مطلق. همه اش هست هست هست، نیست ندارد. شما هستی، اما آن آقا نیستی، ناقص شد، اما خدا همه است، گفتیم انسان چی را می‌خواهد؟ همه را می‌خواهد. خدا همه است، هیچی کم ندارد، خدا صمد است، هیچی کم ندارد، کثر ندارد، انسان چی می‌خواهد، انسان هم همه را می‌خواهد، همه را می‌خواهد، یعنی چی را می‌خواهد، یعنی خدایا می‌خواهد ببینید اگر الفاظی که ما به کار می‌بریم معانی‌اش را خوب بفهمیم به ما گفتند خدا جز لفظ خ، دال، الف دیگر هیچی به ما نگفتند، بیشتر از آن نمی‌فهمیدیم، هرچی به ما بگویند ای انسان تو همه چیز رو می‌خواهی، تو همه چیز خواهی می‌گویی بله چه ربطی به خدا دارد، چه ربطی به خدا دارد؟ خدا خواهی در فطرت انسان است، این همه روایات، آیات، چه ربطی به خدا دارد؟ اما وقتی خدا را معنا کردند، خدا یعنی همه، خدا یعنی همه اینجا، باز اشتباه نشود، نه اینکه یعنی تو هم خدایی، منم خدام، این هم خداست، این هم خداست همه. تو هم همه نیستی که می‌گویی من خدام، آن‌الله. اینهایی که قائل به وحدت وجودند وحدت وجود به این معنا که همه چیز خداست، بعضی‌ها بد می‌فهمند، بعضی چیزها را یعنی آن چیزهایی که احتیاج به فهم دارد، را بد می‌فهمند. هر چیزی که فهم نمی‌خواهد چشم می‌خواهد، خوب با چشم نگاه می‌کنند می‌گویند، اما آنجایی که به خورده فهم می‌خواهد خوب همه نمی‌توانند درست بفهمند، می‌گویند من خدام، درحالی‌که خدا گفتیم همه است، تو کجات همه است، خدا نامحدود است، تو کجات نامحدوده؟ تو به خورده هستی، چقدر نیستی نیستی، هستی ما چقدر است؟ نیستی ما چقدر؟ شما مثلاً حسن آقا پسر حسین آقا هستی، دیگر حالا چقدر نیستی، تمام عالم هستی را منها کن، نیست نیست نیست. پس از این ور هستت هم نگوئی سنگین تری. چیزی نیستی تو. اگر بگویم پس چی هستی بهتره، باید پاشی بگویی ان‌الله. الله فی جبتی. اینها دیگر حرف‌های دیگه خیلی بی‌ربط است. این نشان می‌دهد حقیقت روشن شده، به چیزهایی گاهی به گوش بعضی‌ها می‌خورد، خیلی ذوق شان می‌گیرد، به چیزی که یاد می‌گیرند دیگر ذوقشان می‌گیرد، دیگر وای نمی‌ایستند تا تهش را گوش کنند، تا آخرش را بروند، زود دیگر تمام شد و فهمیدم و گرفتم و می‌رود. سر از همین جاها در می‌آورد. خیال می‌کنند دیگر همه چیز را فهمید. ظرفیت بعضی‌ها کم است، تا به چیزهایی را که فهمید دریافت و پیدا کرد، از تو خزینه حمام میاد بیرون لخت و عود نیاد تو خیابون، می‌گوید یافتم یافتم یافتم. دیگر حوصله نمی‌کند، حالا خیلی چیزهای دیگر هست باید بیابم. این ورش هم ببینی، خیلی ذوق ات نگیرد، فلذا این ازش تعبیر می‌شود به عنوان یک رذیله. رذیله اخلاقی. عجب، عجب همین است، اگر گفتن عجب یعنی چی؟ بگو عجب، یعنی کم ظرفیتی کنی و یک چیزی را که یاد گرفتی به چیزی را که فهمیدی به کمالی را که پیدا کردی، اینقدر ذوق بگیرده، انقدر خوشحال شودی، انقدر به خودت ببالی و لذت ببری که دیگر یادت برود که چیزهایی را که نداری باید بروی دنبالش، تو عجب بشوی، عجب بگیری، یعنی خیلی خوشت بیاد، خیلی دوخت بگیرد، از حد تحمل و خلاقیت خارج بشود، این موجب می‌شود متوقف می‌شوی، وای میایستی، دیگه حرکت نمی‌کنی، کمبودهایت هم می‌بینی، خوب الحمدلله، الحمدلله، خداروشکر، شکر کن. و اما به نعمته ربک فحدث. حدیث هم بکن، هی بگو، بگو الحمدلله خدا به من این نعمت را داده، این را فهمیدم، آن را فهمیدم، ذکات العلم نشر. گسترشش هم بده، پخشش هم بکن، اما حواستم باشه خیلی چیزها را نمی‌دانی‌ها، خیلی چیزهای دیگر هست که باید بدانی و نمی‌دانی، اگر به مطلبی را آوردند ازت سؤال کردند جوابش را نمی‌دانستی نگو نمی‌دانم، بگو این مطلب را نمی‌دانم، همه مان این طوری می‌گوییم، به خودم هم دارم می‌گویم، فقط نگو این مطلب رو نمی‌دانم بگو خیلی چیزها را نمی‌دانم. این هم یکی از آنهاست، خیلی فرق کرد، حالا چه برسد، به اینکه به مطلبی ازت می‌پرسند نمی‌دانی سببش می‌کنی. بالاخره به چیزی می‌گویی، می‌گویی نگویند نمی‌فهمه، کی به کی است، سببش می‌کنی، سببش که نکن هیچی، بگو نمی‌دانم، اما خیلی چیزهای دیگر هم هست که نمی‌دانم، اینم جزو آنهاست، است که نمی‌دانم، این خیلی بهتر است، این موجب می‌شود عجب نگیری، اگر به چیزی را هم فهمیدی بگو که خدا هم عنایت کرده، خدا لطف کرده، خدا تفضل کرده، از خودم نمی‌بینم، از خدا می‌بینم، هر یک از ما هستیم، نه اینکه هستی هستیم، این بحث وحدت وجودت که می‌گویند می‌دانید وحدت وجود به این معنا که همه عالم خداست، یعنی به این معنا تک تک موجودات خدا هستند، این خداست، آن خدا، آن خدا، اینها غلط است، یا حتی با خدا هم سنخ هستند، این هم غلط است، از یک سنخ هستند، چرا وحدت وجود یعنی اینکه می‌گوییم خدا هست، این درست است دیگر، به

خودمان هم که می‌رسیم می‌گوییم ما هم هستیم، درخت هم هست، حیوانات هم هستند، این هستی را که نسبت می‌دهیم به این موجودات چند تا معنی دارد، وقتی که می‌گوییم خدا هست یا وقتی که می‌گوییم درخت هست، هستی را که نسبت دادی، این هستی یک معناست یا دو معناست؟ از نظر ادبیات یک معناست، این را می‌گوییم وحدت وجود، به همان که می‌گوییم خدا هست خوب همان معنا هم می‌گوییم درخت هم هست، دیگر به تعداد موجودات عالم که دیگر ما هستی نداریم که، به همان معنا که می‌گوییم زید هست به همان معنا می‌گوییم امر هست، به همان معنا داره دیگه، دائم برای هر لفظی به معنا وضع نکردند که، بر هر موجودی را شما به لفظی را استعمال کنی، آن هم به معنای دیگری بخواهد ازش بفهمد، یک لفظ یک معنا دارد، این را می‌گوییم وحدت وجود به معنای صحیح به معنای درست، وحدت وجود یعنی چی؟ یعنی یک مفهوم دارد، حالا که یک مفهوم دارد، از یک سنخ هستند همه این‌هایی که ما بهشون وجود و هستی را نسبت می‌دهیم؟ وقتی می‌گوییم انسان هست، و می‌گوییم حیوان هست، این‌ها از یک سنخ هستند، می‌گوییم هست، اما وقتی می‌گوییم خدا هستف این مسامحه داریم می‌کنیم می‌گوییم هست، خدا هستی است، نه اینکه هست، خدا به چیزی باشد. هستی هم به چیز دیگر باشد که بگوییم حالا خدا هستی بهش داده شده، هست. ما اینجوری هستیم دیگر، ما به چیزی هستیم هستی به چیز دیگه است، به ماها هستی داده شده، می‌گوییم انسان هست، هستی انسان نیست، انسان هم هستی نیست، حیوانات هستی نیستند حیوان هستند، هستی هم حیوان نیست، به حیوانات هستی داده شده، اما خدا که می‌گوییم هست، نه اینکه به چیزی که بهش هستی داده شده، خود هستی است، ظاهر جمله شکل هم است، می‌گوییم خدا هست، انسان هست، حیوان هست. درسته اینجوری می‌گوییم، نباید اینجوری بگوییم، باید بگوییم، خدا هستی است، انسان ولی هست، حیوان هست، صحیح اش و درستش این است، بین انسان و خود هستی فرق نیست؟ هستی درش حد و مز و محدودیت و عدم راه ندارد، ما پیچیده در اعدام هستیم، اگر بگویند حسن آقا کیه؟ شما می‌توانی بگویی حسن آقا آنی است که حسین آقا نیست، تقی نیست، نقی نیست، درخت نیست، همین جور نیست نیست، این‌ها را که کم کردی تهش این اقا می‌ماند، خوب این هم می‌شود دیگر، به یکی گفتند اخلاق حسنه چیست؟ گفت آنی که اخلاق رذیله نباشد، گفتن خوب اخلاق رذیله چیه؟ گفت آنی که اخلاق حسنه نباشد. به صورت منفی ام می‌شود، انسان را که آمدیم بررسی کنیم چی بررسی کردیم، همین طور اند به بعد هستی، به بعد نیستی، هستی و نیستی قاطی هستیم ما، اما خدا اینجوری نیست، خدا هستی محض استف هستی صرف، هستی مطلق، همه اش هست، هست، هست، به ما برسند می‌گویند این هست، آن نیست، آن نیست، اما خدا همه اش هست، هست، هست، انسان انسان است که هستی پیدا کرده، خدا هستی است که نمی‌توانسته هستی نداشته باشد و نیست شود. فرق می‌کند با انسان. فکر می‌کنم این بحث خیلی سنگین شد اما لازم بود که خیلی از آن بحث‌هایی که در ذهن‌ها هست و گفته می‌شود و کتاب‌ها نوشته می‌شود. حتی برخی فتوا داده می‌شود علیه بعضی نظرات که اینهایی که قائل به وحدت وجودند اصلاً کافرند. اصلاً اینها نجس هستند. این معنا باشد معلوم شود. ما بفهمیم تکلیفمان را، که اینهایی که میان و دم از این حرف‌ها می‌زنند تا کجاها می‌آیند چی می‌گویند اصلاً، و حد و حدود مباحث فقهی هم مشخص بشود.

انشاء الله در جلسات آینده دنبال بکنیم این مباحث را که حال تعریف بهشت چی شد که تا اینجا به تعریف دقیق بهشت نرسیدیم. ابعادی از وجود انسان شناخته شد، که انسان چیست، ضمیر ناخودآگاه فطرتش چه می‌خواهد؟ اما اینکه حالا بهشتش کجاست حالا این بحث ادامه دارد.

و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهر